

## نگاهی غیر یورو سنتریک به کلاسیک‌های جامعه‌شناسی باز خوانی قرائت شریعتی از ماکس وبر

سید جواد میری\*

(تاریخ دریافت ۹۸/۰۶/۱۰، تاریخ پذیرش ۹۸/۱۲/۱۵)

### چکیده

آیا می‌توان سخن از خوانش شریعتی از ماکس وبر به میان آورد؟ بسیاری معتقدند که شریعتی نه تنها جامعه‌شناس نبود بل آثارش به صورت بنیادین بر رشد تخیل جامعه‌شناختی در ایران تاثیر سلبی گذاشت و یکی از موانع عمده در بسط علوم اجتماعی بوده است. پرداختن شریعتی به وبر را به دو گونه می‌توان مورد بررسی قرار داد: یکی به این صورت که شریعتی تا چه پایه تحت تاثیر وبر بوده است و آیا می‌توان او را یک جامعه‌شناس وبری قلمداد کرد؟ صورت دوم از پرداختن به شریعتی و نسبتش با ماکس وبر می‌تواند این‌گونه باشد که شریعتی خوانشی "شریعتی وارانه" از وبر داشت که با خوانش‌های یوروسنتریک همخوانی ندارد؟ آیا فهم شریعتی از وبر منطبق بر متن بوده است یا وبری که شریعتی بر ساخته است و بر شریعتی است؟ پرسش‌هایی از این دست که ناظر بر هرمنوتیک است نیاز به واکاوی دارد.

مفاهیم اصلی: شریعتی، وبر، مارکس-وبری، ماکس وبر، و بر شریعتی.

## مقدمه

آیا می‌توان سخن از خوانش شریعتی از ماکس وبر به میان آورد؟ بسیاری در ایران معتقدند که شریعتی نه تنها جامعه‌شناس نبود بلکه آثارش به صورت بنیادین بر رشد و توسعه تخیل جامعه شناختی در ایران تاثیر سلبی گذاشت<sup>۱</sup> و یکی از موانع عمده در بسط علوم اجتماعی در ایران بوده است. حال در چنین بستری آیا پرداختن به این پرسش که خوانش شریعتی از ماکس وبر چه بوده است خلاف آمد عادت نیست؟ به سخن دیگر، در بستری که حتی موجودیت گفتمان شریعتی مورد مناقشه است آیا سخن گفتن از اهمیت خوانش شریعتی از یکی از کلاسیک‌های جامعه‌شناسی بی‌التفات به نقدهای اجتماع علمی در ایران نیست؟ البته به نظر من، ناجامعه‌شناس خواندن شریعتی اشکالات عمده‌ای دارد که من در جای دیگری به آن‌ها پرداخته‌ام و در این بستر دوباره آن‌ها را تکرار نخواهم کرد ولی پرسش از امکان خوانش شریعتی از ماکس وبر قابل تامل است زیرا با رجوع به آثار شریعتی در خواهیم یافت که او به صورت مجزا به ماکس وبر نپرداخته است ولی این بدین معنا نیست که در آثار شریعتی رد پای وبر وجود ندارد. البته پرداختن شریعتی به وبر را به دو گونه می‌توان مورد بررسی قرار داد: یکی به این صورت که شریعتی تا چه پایه تحت تاثیر ماکس وبر بوده است و آیا می‌توان او را یک جامعه‌شناس وبری قلمداد کرد یا خیر؟ و صورت دوم از پرداختن به شریعتی و نسبتش با ماکس وبر می‌تواند این‌گونه باشد که آیا امکان این مفروض وجود دارد که شریعتی خوانشی "شریعتی وارانه" از ماکس وبر داشت که نه با خوانش فرانسوی از وبر یا خوانش آلمانی از وبر و حتی خوانش آمریکایی از وبر همخوانی ندارد؟ چرا این پرسش مهم است؟ زیرا بسیاری از خوانش‌ها که در ایران از وبر ارائه می‌گردد یا مستقیماً ترجمه‌ای است یا مبتنی بر یکی از خوانش‌های یورو-آتلانتیکی از وبر است که یا برآمده از خوانش پارسونزی یا گیدنزری یا آرونی یا هابرماسی است و به نظر می‌آید که نظریه پردازان ایرانی "خوانش ایرانی" از وبر را به هیچ‌وجه در مطالعات خود از کلاسیک‌های اروپایی مورد امعان نظر قرار نداده‌اند ولی شریعتی -در خوانش من- یک استثناء بر این قاعده است و به نظر می‌آید که پرداختن به خوانش شریعتی این امکان را فراهم می‌آورد که از منظر ایرانی به خوانش کلاسیک‌های یورو-آتلانتیکی دست بزنیم. البته شاید بتوان این پرسش را مطرح کرد که آیا فهم شریعتی از ماکس وبر منطبق بر متن وبر بوده است یا وبری که شریعتی بر ساخته است وبر شریعتی است؟ این پرسش و پرسش‌هایی از این دست که ناظر بر هنر

۱. از میان جامعه‌شناسان ایرانی می‌توان به دکتر سید بیوک محمدی و دکتر ناصر تکمیل همایون اشاره کرد. سید بیوک محمدی معتقد است افکار شریعتی تاثیر بسیار سلبی بر روی بینش جامعه شناختی در ایران داشت و ناصر تکمیل همایون نیز بر این باور است که شریعتی به هیچ وجه دارای ایستادگاه جامعه‌شناسانه نبوده است. (گفتگوهای شفاهی در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی در سال ۱۳۹۷)

هرمنوتیکی است نیاز به واکاوی جدی دارد و در ایران کمتر مورد کنکاش قرار گرفته است و یکی از دلایل عمده آن دوری جامعه‌شناسی ایرانی از مباحث تاویلی و تفسیری و هرمنوتیکی در سنت دیلتایی-شوتزی-گادامری-هایدگری می‌باشد.

شریعتی در ۳ کتاب "تاریخ و شناخت ادیان" (جلدهای ۱ و ۲) و "انسان" و "انسان بی‌خود" به ماکس وبر پرداخته است. البته شاید بتوان گفت که رویکرد کلی شریعتی در آثارش "وبری" است و به این اعتبار تمامی آثار سی و شش جلدی شریعتی را می‌توان شاهدی بر وبر بودن او مورد خوانش قرارداد ولی در این مطالعه من تلاش کرده‌ام به جای پرداختن به "رویکرد وبری شریعتی" به "خوانش شریعتی از وبر" بپردازم. به سخن دیگر، من تلاش کردم به آثار شریعتی رجوع کنم و آن "وبری" را که شریعتی بر ساخته است مورد ارزیابی قرار دهم. حال با این پیش‌فرض اجازه دهید به متن شریعتی در باب "ماکس وبر" رجوع کنیم.

### پروتستانتیسم به مثابه تحول فکری مذهبی

در "تاریخ و شناخت ادیان" شریعتی می‌گوید:

"لوتر که در قرن شانزدهم به کلیسای کاتولیک اعتراض می‌کند و مسیحیان را به شورش علیه سلطه پاپ و قتل عام اسقف‌ها و کاردنیال می‌خواند، در حقیقت فریاد اعتراض بورژوازی معترض را علیه سنت پرستی و زهدگرایی مذهب عصر فئودالی بلند کرده است. پروتستانتیسم همان مسیحیت است که از آخرت‌گرایی کاتولیک باز می‌گردد، و روح و جهت دنیاگرایی، عشق به زندگی مادی، صنعت، کار، ثروت و بالاخره سرمایه داری بدان می‌دهد" (شریعتی، ۱۳۸۸: مجموعه آثار، ۱۴، ص ۲۹).

در نگاه شریعتی پروتستانتیسم روح معترض طبقه بورژوازی است که منکر ارزش‌های قدیم طبقه فئودال و اشرافیت فئودالی است. به عبارت دیگر، پروتستانتیسم "مادی شدن و پول دوست شدن مذهب مسیح" (همان) در خوانش شریعتی است.

اما نکته جالب توجه این است که شریعتی می‌گوید این تحول فکری مذهبی از "آخرت‌گرایی" به "دنیاگری" و "سر آخر سرمایه‌داری" توسط ماکس وبر گفته شده است و خود شریعتی می‌گوید که "اگر فرصتی باشد در برنامه‌های آینده روی تز [ماکس وبر] که برای ما بی‌نهایت آموزنده است تکیه خواهیم کرد" (م.آ. ۱۴، ص ۵۲). به دیگر سخن، اینچنین به نظر می‌آید که در خوانش شریعتی از ماکس وبر یک "تزی آموزنده برای ما" وجود دارد که او تلاش میکند آن تز را بازخوانی کند و در بستر ایران بسط و شرحش دهد. البته در همان کتاب "تاریخ شناخت ادیان" شریعتی به نکته‌ای اشاره می‌کند که سرنخی به خواننده تیزبین می‌دهد که به چه دلیل ماکس وبر برای ایران مهمتر از امیل دورکیم است. زیرا شریعتی بین "زمان اجتماعی" و "زمان تقویمی" تمایز قائل شده است و معتقد بود که ایران از نظر تقویمی در عالم معاصر واقع شده است ولی از منظر اجتماعی در بهترین

حالت در قرن ۱۴ میلادی قرار دارد. بنابراین برای فهم چنین جامعه‌ایی که در "موقعیت عوضی" قرار گرفته است ظرافت‌های بیشتری لازم است.

شریعتی می‌گوید:

"اگر از اروپا تقلید می‌کنیم، باید از تجربه‌های خوبشان تقلید شود. و این یکی از آن‌هاست که آن‌چه قرون وسطی را خراب کرد قرون جدید را به وجود آمد، مذهب نو بود تحول فکری مذهبی بود، نه مبارزه ضد مذهبی. نقش پروتستان‌تیسیم در ایجاد قرون جدید و تمدن جدید را ماکس وبر بهتر از هر کسی تحلیل کرده است" (همان).

### جامعه عوضی؟

پیش از این که این بحث را بسط و شرح دهیم، اجازه دهید پرسشی در باب "ما" مطرح کنیم. به سخن دیگر، آیا این "ما" در نگاه شریعتی به "جامعه عوضی" باز می‌گردد؟ اگر چنین است تعریف "جامعه عوضی" از نگاه شریعتی چیست؟ زیرا تحول فکری مذهبی برای "جامعه عوضی" که از منظر تقویمی هم‌اکنون در قرن ۲۱ است ولی از منظر اجتماعی در قرن ۱۴ میلادی است مطرح می‌گردد و این نکته ایست که در خوانش شریعتی از ماکس وبر مورد التفات قرار گرفته است. در کتاب "انسان" شریعتی بحثی دارد با عنوان "انسان آزاد - آزادی انسان" و در این بستر به ایده "جامعه‌های عوضی" اشاره می‌کند، او می‌گوید:

"در جامعه‌ای عقب مانده یا مستعمره و نوع تازه‌ای از نظام‌های نو ظهور و جامعه‌های عوضی که هیچ‌یک از این بحث‌ها (سرعت ماشین، افزایش تولید، شرایط بازار، احکام پول و اوامر مطاع سود و سوداگرایی...) مورد و مصداق ندارد، آن جا جامعه‌شناسی جدا و مخصوص به خود دارند که باید از آغاز نوشته شود. آن جا، انسان‌ها وجود ندارند و حتی شماره‌هاشان هم در آمار گیری به حساب نمی‌آید. این جامعه‌ها تشکیل شده است از یک انسان و بقیه جانواران نجیب و سر به راهی که برای وی کار می‌کنند و کف می‌زنند و با صدور یک فرمان، ناگهان همگی کشورشان را پیشرفته می‌بینند و خود را خوشبخت احساس می‌کنند و هرکس، اندکی تردید کند یکهو غیب می‌شود" (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۵۹).

به عبارت دیگر این "ضمیر جمعی" به نوعی از جوامع برمی‌گردد که از منظر تقویمی در قرن ۲۱ قرار دارد ولی از نظر اجتماعی و مناسبات جامعه‌ی در قرن ۱۴ میلادی مستقر گردیده است و برای فهم آن باید یک رویکرد جامعه‌شناختی متفاوت از "جامعه‌های پیشرفته تمدن... که حساب و کتابی" (همان) دارند اتخاذ کرد و در این بستر است که شریعتی چنین می‌پندارد که برای گذر از "قرون وسطای ایرانی" به سمت "قرون جدید ایرانی" نباید با مذهب ضدیت کرد بلکه باید در

مذهب نوعی تحول فکری مذهبی ایجاد کرد. به سخن دیگر، در نگاه شریعتی، وبر کسی است که توانسته است "مذهب نوینی را که باعث تحول اروپایی غربی شده است را بهتر از هر کسی بشناسد و" نقش پروتستانتیسم در ایجاد قرون جدید و تمدن جدید را" (شریعتی، ۱۳۹۹، مجموعه آثار ۱۴: ۵۲) به درستی تحلیل کند.

اما برای فهم خوانش شریعتی از وبر ما نیازمند درک جامع رویکرد شریعتی به مفهوم "طبقه متوسط" یا "نظام بورژوازی" هستیم. در نگاه شریعتی، رشد طبقه متوسط چه پیام‌هایی برای جامعه به‌ارمغان می‌آورد؟ او می‌گوید:

"انقلاب طبقه متوسط تازه به دوران رسیده پولدار، روشن بین، متفکر و متحول در برابر اشرافیت پیوسیده بی‌معنی قدیم که تفاخر و تفاضل نژادی و برتری‌های خانوادگی را ملاک برتری می‌دانستند [...] هست [...] انقلاب طبقه متوسط ملاک‌ها و معیارها را عوض می‌کند. دیروز ملاک، برتری خون و خاک و نژاد و خانواده بود و امروز، اقتصاد، پول و سرمایه. طبقه متوسط -بورژوازی- انقلاب آزادی‌خواهی راه می‌اندازد، چرا که می‌خواهد خود و جامعه را از تمام قیودی که او را نفی می‌کرده‌اند، رها کند. طبقه متوسط روی کار می‌آید و قدرت و حکومت را به دست می‌گیرند. و در این دوره است که با مذهب به‌آن شکل قدیمی‌اش که حافظ ارزش‌ها از نقطه نظر روابط و نظام اجتماعی قرون وسطایی است مبارزه می‌شود و دو گونه بینش به وجود می‌آید. یکی بینش مذهبی تحول یافته و دنیا گراست - که پروتستانتیسم است - و یکی بینش غیر مذهبی است که اصولاً مذهب را به‌مثابه احساس مذهبی و فلسفه دین مورد هجوم قرار می‌دهد" (شریعتی، ۱۳۸۸، مجموعه آثار ۱۴: ۴۹).

به سخن دیگر، شریعتی بین "پروتستانتیسم" و "رنسانس" تمایز قائل می‌شده و می‌گوید رنسانس مبتنی بر "بینش غیر مذهبی" است ولی پروتستانتیسم بر "بینش مذهبی" ابتناء دارد و برای فهم "جهان معاصر" باید نوع تحول در فکر مذهبی اروپا را شناخت که در نسبت با نظام بورژوازی قابل تعریف است. به عبارت دیگر، شریعتی از یک سو بر "تز وبر" پافشاری می‌کند و از سوی دیگر بر "تحلیل زیر بنایی پدیده‌های اجتماعی و تحولات تاریخی و فرهنگی" (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۰۵) متمرکز می‌گردد و خود نام این رویکرد را "مارکس - وبری" می‌گذارد. البته بحث‌های بی‌شماری در حوزه علوم اجتماعی در باب تمایزات مارکس و وبر صورت گرفته است ولی کمتر به این موضوع پرداخته شده است که شریعتی چگونه خوانشی از مارکس وبر داشته است و حتی شاید بتوان ادعا کرد که در حوزه علوم اجتماعی جهانی هیچ مطالعه سیستماتیکی در مورد رویکرد شریعتی به خوانش تلفیقی از "مارکس" و "وبر" رخ نداده است. هنگامی که شریعتی از "مارکس وبر" سخن می‌گوید، مقصود او از این ترکیب چیست؟ در جلد دوم کتاب "تاریخ و شناخت ادیان" شریعتی می‌گوید:

"کارل مارکس معتقد است که عامل اقتصادی یا عوامل اجتماعی علت است و من به‌عنوان انسان، اندیشه، فرد معلول هستم. آن مرا می‌سازد و من در او دیگر اثر ندارم. ماکس وبر، برعکس معتقد است که اندیشه، طرز تفکر و اراده من جامعه را می‌سازد، و نظام اجتماعی و اقتصادی را عوض می‌کند. من نه به کارل مارکس معتقدم و نه به ماکس وبر معتقدم، یعنی بین عینیت و ذهنیت بین فرد و جامعه و بین محیط و انسان یک رابطه علت و معلولی مداوم و متقابل وجود دارد. جامعه و محیط اجتماعی بیرون، علت است و من را می‌سازد و تغییر می‌دهد. تغییر "من" باز علت می‌شود و محیط اجتماعی را عوض می‌کند. عوض شدن محیط اجتماعی باز دو مرتبه روی "من" اثر می‌گذارد، و بعد "من" روی محیط اجتماعی، درست مثل آیینیهایی که در برابر هم هستند، دائماً رابطه علیت و معلولی بین و من و جامعه - محیط - در نوسان مداوم است. این یک نوع کزالیته و یک نوع علت و معلول بودن متقابل دائمی است؛ یعنی من در حالی که معلول محیط هستم، علت محیط هم هستم، و محیط در حالی که علت من هست، معلول من هم هست" (شریعتی، ۱۳۸۸، ۱۵: ۲۳۲ الی ۲۳۳).

### رویکرد مارکس - وبری؟

به دیگر سخن، رویکرد "مارکس - وبری" یک خوانش توأمان مارکسی از وبر است و یک خوانش وبری از مارکس که در این خوانش مولفه‌های فرهنگی و مولفه‌های اقتصادی به‌صورت مجزا و منفک از هم دیده نمی‌شوند و حتی به‌صورت تاثیر یکی بر دیگری هم مورد فهم قرار نمی‌گیرند بل به‌صورت "یک نوع علت و معلول بودن متقابل دائمی" (همان) صورت بندی می‌گردند. حال اجازه دهید پرسشی را در این‌جا مطرح کنم و آن این است که آیا می‌توان ادعا کرد شریعتی خوانشی غیر مارکسیستی از مارکس و خوانشی مارکسی از وبر داشت؟ اصلاً این جمله به چه معناست؟ خوانشی غیر مارکسیستی از مارکس یعنی چه؟

شریعتی در زمانه‌ای سخن از مارکس می‌گفت که دولت شوراها در مرزهای ایران مستقر بود و حزب توده در ایران قوی و فعال حضور داشت و جریان‌های چپی هر کدام در ایران داعیه فهم ارتدوکس از "میراث کارل مارکس" داشتند و در چنین زمینه و زمانه‌ای سخن گفتن از مارکس بدون توجه به جریان مارکسیستی کاری بس دشوار بود. اما به نظر می‌آید در برابر خوانش‌های مارکسیستی/لنینیستی که در دوران "جنگ سرد" باب بود، شریعتی رویکرد دیگری اتخاذ می‌کند و خوانش غیر مارکسیستی خود مبتنی بر فهم خویش از وبر را ارائه می‌دهد و همزمان وبر را با خوانش مارکسی مفهوم‌سازی می‌کند. در مجموعه آثار ۲۴ در کتاب "انسان"، شریعتی بر این باور است که

"حتی خود مذهب نیز از این دگرگونی طبقاتی و بورژوازی فکری و فرهنگ غربی در امان نماند و در همین زمان نهضتی مذهبی برای اصلاح دین مسیحیت به پاخاست که به فرقه خاصی به نام پروتستانتیسم منجر شد و چنان که می‌دانیم پروتستانتیسم عسیانی بود علیه کاتولیسم قدیم که بر روحانیت و معنویت‌گرایی مطلق و عشق به ارزش‌ها و آرمان‌های مسیحیایی و تجلیل روح و تحقیر زندگی اقتصادی و ماده‌گرایی تکیه می‌کرد... (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۰۴).

به‌سخن دیگر، شریعتی پروتستانتیسم را که یک "تحول فکری مذهبی" بود بر اساس تحولات ذهنی لوتر یا اراسموس یا کالوین تجزیه و تحلیل نمی‌کند بلکه رویکرد تحلیل طبقاتی مارکس را بر می‌گزیند و حتی در کتاب "انسان" به‌صراحت می‌گوید کسانی که از مبانی علمی جامعه‌شناسی آگاه نیستند و با تحلیل زیربنایی پدیده‌های اجتماعی و تحولات تاریخی فرهنگی آشنایی ندارند.

"و به‌ویژه، مسائل فکری و ایدئولوژیک را هم چون فلسفه ایده‌آلیست و متکلمان مجرد اندیش، با ملاک‌های ذهنی و تحلیل و تعلیل‌های مجرد عقلی و منطقی... [و بدون توجه به]... ... ضوابط علمی و عینی می‌سنجند و ریشه‌های آن را در عمق واقعیات اجتماعی و بنیادهای طبقاتی و قوانین علمی تحولات تاریخی [نمی‌جویند]... [فهم درستی از پروتستانتیسم و تحولات دینی ندارند] (همان: ۲۵).

به‌عبارت دیگر، در خوانش شریعتی ماکس وبر به‌مثابه نظریه‌پردازی بر ساخت می‌گردد که معتقد است اندیشه، طرز تفکر و اراده سوژه است که جامعه را می‌سازد و نظام اجتماعی و اقتصادی را عوض می‌کند. شریعتی با تکیه بر مارکس این نوع از وبر را رد می‌کند و آن خوانش از مارکس که مدعی است که این عوامل اقتصادی هستند که علت هستند و کنشگر معلولی بیش نیست را با تکیه بر وبر رد می‌کند و این خوانش دیالکتیکی خویش را با مضمون تلفیقی "مارکس-وبری" بر می‌سازد. حال اگر ما با رویکرد "مارکس وبر" شریعتی به سراغ پروتستانتیسم برویم به چه نتایجی می‌رسیم؟ آیا می‌توان از نوعی تحلیل و رویکرد شریعتی-وار از تحولات مذهبی سخن به میان آورد؟ به تعبیر دیگر، رویکرد "مارکس وبری" شریعتی آیا قابلیت این را دارد که به یک نظریه مختار بدل گردد و برای تحلیل نهضت‌های اصلاحی در حوزه ادیان مورد استفاده قرار گیرد؟ شریعتی خود اشاره‌ای به این نکته نمی‌کند که خوانش‌اش از وبر یک قرائت شریعتی وار است و دارای مختصات نوین می‌باشد، اما به‌نظر من در متن شریعتی امکان‌هایی وجود دارد که می‌تواند ما را در این پروژه یاری برساند. همان‌طور که پیشتر اشاره کرده بودم، شریعتی در جلد اول کتاب "تاریخ و شناخت ادیان" بر این باور است که آن‌چه قرون وسطی را خراب کرد و قرون جدید را به‌وجود آورد، مذهب نو بود. به عبارت دیگر، شریعتی معتقد است که این مبارزه ضد مذهبی نبود که ایجاد تحولات بنیادین در اروپا را رقم زد بلکه "تحول فکری مذهبی" بود که قرون جدید را پایه ریزی کرد و اگر کسی بگوید پس روایت‌های ضد مذهبی در تاریخ معاصر اروپا از کجا و کی آغاز شده است، پاسخ

شریعتی این است که خوانش روشنفکران شرقی در کشورهای اسلامی مبتنی بر تحلیل‌های تاریخی دقیق نیست. زیرا در اروپای قرون ۱۵ و ۱۶ میلادی ما شاهد مبارزه مذهب علیه بی دینی و الحاد نیستیم بلکه مبارزه مذهب علیه مذهب هستیم. شریعتی با خوانش خویش از ماکس وبر که در کتاب تاریخ و شناخت ادیان وعده آن را داده بود - در کتاب "انسان" می‌گوید:

"دو شاخصه‌ای که در این نهضت اصلاح دینی [پروتستانتیسم] را از مذهب کاتولیک جدا می‌کند یکی عقلی کردن دین است در بینش و دیگری دنیاگرایی آن در عمل و پیدا است که در این هر دو گرایش با خلق و خوی بورژوازی سازگار است و به دلیل خارجی هم می‌دانیم که تنها طبقه بورژوازی اروپا بود که به پروتستانتیسم گروید" (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۰۵).

شریعتی این فهم خویش از تحول کاتولیسیسم به پروتستانتیسم در اروپا را منسوب به "تز ماکس وبر" می‌کند و می‌گوید:

"چنان‌که در نقشه جامعه‌شناسی مذهبی ماکس وبر مشاهده می‌شود، در غرب هر جامعه‌ای که بورژوازی در آن پیشرفته‌تر است پروتستانتیسم نیز در آن اکثریت قوی‌تری دارد. آلمان، شمال اروپا و آمریکای شمالی قریب به اتفاق، اسپانیا و ایتالیا که رشد بورژوازی از همه جا ضعیف‌تر است، اکثریت قریب به اتفاق کاتولیک و فرانسه که میان این دو است، اقلیت پروتستان نیرومندی دارد" (همان).

به عبارت دیگر، بین سه عنصر "بورژوازی"، "پیشرفت" و "پروتستانتیسم" شریعتی نوعی نسبت عمیق و معنادار می‌بیند و معتقد است که ماکس وبر در تحلیل سرمایه داری به این سه مولفه دقیق‌تر از هر جامعه‌شناسی پرداخته است و برای فهم تحولات تاریخی و کنشگری در مقام روشنفکری - به‌ویژه روشنفکران در جهان اسلام - باید به مراتب این عناصر نیز توجه کند. به سخن دیگر برای رسیدن به پیشرفت، نیازمند نیروی اجتماعی یا همان که ماکس می‌گوید "طبقه اجتماعی" هستیم که بتواند پیشرفت و ایده‌های پیشرفت را بر دوش خود حمل کند ولی ظهور این طبقه شروطی دارد که در بستر مناسبات قرون وسطایی محقق نخواهد گردید. این سخن بدین معناست که بدون فهم منطق تحول در نظام باورها و ارزش‌ها و آنچه را که شریعتی با مفهوم "مذهب" بیان می‌کند - نمی‌توان شاهد ظهور طبقه متوسط و ایده‌آل‌های پیشرفت گردید. شریعتی می‌گوید:

"گرایش ضد مذهبی در فرهنگ جدید و تضعیف روح خدا پرستی و شور عرفانی و سردی و افسردگی شعله عشق و جوشش روحانی و در عوض، گرایش عام به سوی زندگی مادی و غلبه خلق و خوی بازاری و فردگرایی و اصالت اقتصاد و رشد سلطه عقل حسابگر و تضعیف و حتی تحقیر احساس و عاطفه و ارزش‌های اخلاقی و معنویت‌گرایی در جامعه غربی همزمان و هماهنگ با رشد بورژوازی و به حکومت رسیدن طبقه بورژوا، نه تصادفی بوده است و اتفاقی و نه نتیجه تصمیم قبلی و دسته جمعی روشنفکران [بل] ... ریشه‌های آن را در عمق واقعیات اجتماعی و بنیادهای طبقاتی [باید جست‌وجو کرد]" (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۰۵).



## تحول در جامعه ایران: مذهبی یا سیاسی؟

شریعتی با اتکاء بر "تز و بر" بر این باور است که اگر قرار است در جامعه ایران تحولی به سوی پیشرفت رخ دهد، مسیر این تحول باید از درون اصلاح نظام باورها و ارزش‌ها و اصلاح مذهب صورت گیرد. اگر این تحول فکری مذهبی رخ داد، آنگاه شاهد طبقه جدیدی خواهیم گشت که "خون و خاک و نژاد و خانواده" (شریعتی، ۱۳۸۸، مجموعه آثار ۱۴: ۴۹) برای آن‌ها از اولویت برخوردار نیست بل "اقتصاد، پول و سرمایه" (همان: ۴۹) از اولویت بنیادین برای آن‌ها برخوردار خواهد بود. زیرا وقتی نظام باورها "عقلی" و متوجه "دنیا" گردید، آنگاه دیگر تفاخر و تفاضل نژادی و برتری‌های خانوادگی ملاک نخواهد بود. بلکه "گرایش به سوی زندگی مادی و غلبه خلق و خوی بازاری و فردگرایی و اصالت اقتصاد و رشد و سلطه عقل حسابگر" (شریعتی، ۱۳۹۰، مجموعه آثار ۲۴: ۲۵) ملاک قرار خواهد گرفت.

اما شریعتی آن قدر عمر نکرد که بتواند براساس خوانش خویش از ماکس وبر و تلفیق آن با کارل مارکس ظهور طبقات جدید در ایران را مورد ارزیابی قرار دهد و به ما بگوید آیا ممکن هست که طبقات نوینی به وجود بیایند که هم برای‌شان تفاخر و تفاضل اشرافی مهم باشد و هم دل در گرو اقتصاد و پول و سرمایه داشته باشد؟ البته "اصلاح دینی" یکی از دغدغه‌های بنیادین شریعتی بود که تلاش می‌کرد آن را منسوب به "تز و بر" کند ولی این انتساب محل مناقشه است که آیا شریعتی خوانشی منسجم از ماکس وبر داشت یا او بر ساختی از وبر انجام داده بود که بیشتر منطبق بر دغدغه‌های خود او بود تا قابل ارجاع به متن وبر؟ در کتاب *انسان* در مبحث "انسان آزاد - آزادی انسان" شریعتی اشاره مستقیمی به ماکس وبر می‌کند و می‌وید "چنان‌که در نقشه جامعه‌شناسی مذهبی ماکس وبر می‌بینیم" (همان) نسبت دقیقی بین پروتستانتیسم و پیشرفت وجود دارد و این نکته که وبر بین پروتستانتیسم و پیشرفت نسبت معناداری برقرار کرده است یا خیر و حتی این موضوع که آیا فهم ماکس وبر از پروتستانتیسم قابل مناقشه هست یا خیر موضوع تامل من نیست بلکه مفهومی (یعنی مفهوم جامعه‌شناسی مذهبی) را که شریعتی برای توصیف نقشه پراکندگی مذهبی در اروپا به کار می‌برد محور بحث من است. بین این دو مفهوم یعنی "جامعه‌شناسی مذهب" و "جامعه‌شناسی مذهبی" تفاوت عمده‌ای وجود دارد. جامعه‌شناسی یا سوسیولوژی به مثابه یک بینش دینی و غیر دینی و ضد دینی نیست بل مبتنی بر "اصالت اجتماع" است و اینکه بگوییم ماکس وبر پایه گذار جامعه‌شناسی مذهبی<sup>۱</sup> است یک خلط معرفتی بزرگی است که شریعتی گرفتار

۱. با توجه به سیاق متن شریعتی، کاربرد شریعتی از مفهوم جامعه‌شناسی مذهبی، بحث لغوی نیست که بگوییم در زبان فرانسه حوزه‌های جامعه‌شناسی را به صورت صفت می‌آورند و نه به صورت مضاف و مضاف الیه. بنابراین، نظر شریعتی جامعه‌شناسی مذهب نبوده، بلکه جامعه‌شناسی مذهبی بوده است و این درک یا این شیوه از مفهوم پردازی صرفاً بحث سمانتیک نیست؛ بل خلطی اپیستمولوژیک است.

آن می‌گردد. زیرا به‌نظر می‌آید در لا به لای سطور، شریعتی به دنبال تثبیت "اصالت دین" است ولی این را به‌ویر نسبت می‌دهد و این در حالیست که ماکس وبر به "اصالت دین" قائل نبود بل به نگاه جامعه‌شناسانه خود را متعهد کرده بود و انتساب مفهوم "جامعه‌شناسی مذهبی" به وبر از اساس ایده نادرستی است. زیرا وبر مبتنی بر نگاه جامعه‌شناختی خویش "مذهب" یا "دین" و "ادیان" را مورد مطالعه قرار داده بود و همان‌گونه که برایان اس ترنر می‌گوید دغدغه ماکس وبر این بود که "استثناء بودن اروپا" را در مقایسه با هند و چین و جهان اسلام توضیح و تبیین کند نه اینکه "جامعه‌شناسی مذهبی" را پی ریزی کند. (Turner, ۱۹۹۳) مقصوم این است که ماکس وبر به دنبال خوانشی دینی از تحولات الهیاتی در حوزه ادیان نبود بلکه ایستادنگاه وبر جامعه‌شناسی تفهیمی در نسبت با مقوله دین و مذاهب بود و این دو نقطه نظر با هم تفاوت بنیادین دارند و به‌نظر می‌آید که شریعتی این بحث را به درستی صورت‌بندی نکرده است. به عبارت دیگر، شریعتی در خوانش خویش از مارکس و وبر دست به ترکیب بدیعی به نام "مارکس-وبر" می‌زند که او را در فهم تحولات شرق بسیار یاری می‌کند ولی هنگامی که از وبر و رویکردش به مذهب در قالب جامعه‌شناسی می‌خواهد بحث کند به‌نظر می‌آید فهم دقیقی از مقوله مورد پژوهش خویش ندارد. البته شاید بتوان این اشکال را به انتقاد من از شریعتی وارد کرد که محور خوانش شریعتی از وبر همان است که در جلد نخست "تاریخ شناخت ادیان" بیان کرده است، یعنی آگاه کردن جامعه ایران برای عبور از "قرون وسطای" خویش به "جهان معاصر" که به دلیل عدم شناخت "زمان اجتماعی ایران" توسط اغلب روشنفکران آن که موجب گردیده بود نیروهای بسیاری درگیر "مبارزه ضد مذهبی" گردند و از این روی فهم دقیقی از وضع جامعه ایران نداشته باشند. به تعبیر دیگر، شریعتی به‌گونه‌ای وبر را خوانش کرده بود که ایران را در قرون ۱۴ و ۱۵ میلادی می‌دید و معتقد بود که سیاست‌های مدرنیزاسیون پهلوی ایران را به‌پیشرفت نخواهد رساند. زیرا در این جامعه طبقات بورژوازی به‌وجود نیامده‌اند و بینش دنیاگرایانه و عقلانی شکل نگرفته است و هیئت حاکمه فهمی از تمایز بین "زمان تقویمی" و "زمان اجتماعی" ندارد و این نا-آگاهی باعث شده است که هم نیروهای اجتماعی و هم هیئت حاکمه استراتژی‌های نادرستی تدوین کنند. به‌عبارت دیگر، شریعتی وبری را بر ساخته بود که مبتنی بر آن بتواند "تحول فکری مذهبی" در قشر مذهبی جامعه ایران (حتی جهان اسلام) ایجاد کند تا یک طبقه مذهبی جدید شکل گیرد (تمایز بین تشیع صفوی و تشیع علوی یا اسلام اموی و اسلام محمدی نمونه‌هایی از این پروژه می‌باشند) که دین‌شان عقلی‌تر و دغدغه‌شان این جهانی‌تر گردد و سپس در یک پروسه تاریخی در "همان مسیر پیشرفت" قرار گیرند.

### سخن آخر

به نظر من، این خوانشی هست که می‌توان آن را یا بخش‌هایی از آن را در متن شریعتی یافت که مبتنی بر تز ماکس وبر است که شریعتی برساخته است ولی اگر مجموع آثار شریعتی را مد نظر قرار دهیم، آن‌گاه گرایش شریعتی بر "ایده پیشرفت" را نمی‌توان صدر در صد تأیید کرد ولی شواهد بسیاری وجود دارد که اصلاح دینی مد نظر شریعتی به‌گونه عمیقی مبتنی بر تمایز بین "کاتولیسیسم" و "پروتستانتیسم" در مسیحیت است که آن را بر مناسبات دینی جهان اسلام و سپس جهان تشیع منطبق کرده است. به‌عنوان مثال، تشیع صفوی در نگاه شریعتی نوعی "کاتولیسیسم" است و تشیع علوی کلیسای بدون کشیش. این‌ها موضوعاتی هستند که نیاز به‌واکاوی جدی دارند و در گفتاری دیگر به آن‌ها باید پرداخته شود.

### منابع

- شریعتی، علی (۱۳۸۸)، *تاریخ و شناخت ادیان*، مجموعه آثار ۱۴، شرکت سهامی انتشار.
- شریعتی، علی (۱۳۸۸)، *تاریخ و شناخت ادیان*، مجموعه آثار ۱۵، شرکت سهامی انتشار.
- شریعتی، علی (۱۳۹۰)، *انسان*، مجموعه آثار ۲۴، انتشارات الهام و بنیاد فرهنگی دکتر علی شریعتی.
- شریعتی، علی (۱۳۹۱)، *انسان بی‌خود*، آثار ۲۵، انتشارات قلم.
- Turner, B. S. *Max Weber: From History to Modernity*. Routledge, ۱۹۹۳.